

دنیای دیوانه: سرمایه‌داری و گسترش بیماری روانی

راد توپیدی

ترجمه‌ی سمانه سپاهی



بیماری روانی در حال حاضر به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین علل درد و رنج فردی در جوامع و شهرهای ما شناخته شده است، که با فقر و بیکاری قابل مقایسه است. امروزه از هر چهار بزرگسال در بریتانیا یک نفر به بیماری روانی مبتلا شده است و چهار میلیون نفر از داروهای ضد افسردگی استفاده می‌کنند.

«جورج مونبیو» (George Monbiot) می‌پرسد: «برای یک نظام چه اتهامی بزرگتر از همه‌گیری بیماری روانی وجود دارد؟»

وسعت تکان‌دهنده‌ی این «همه‌گیری» با آگاهی از این‌که بسیاری از آن‌ها قابل پیشگیری‌اند، بیش از پیش نگران‌کننده است. این امر به دلیل همبستگی معنادار بین شرایط محیطی و اجتماعی و شیوع اختلالات روانی است.

«ریچارد بنتال» (Richard Bentall)، استاد روان‌شناسی بالینی در دانشگاه لیورپول و «پیتر کیندرمن» (Peter Kinderman)، رئیس انجمن روان‌شناسی بریتانیا، در سال‌های اخیر مطالب بسیاری در این زمینه نوشته‌اند و توجه ویژه‌ای را به «عوامل اجتماعی تعیین‌کننده‌ی سلامت روانی ما» جلب کرده‌اند.

کیندرمن توضیح می‌دهد: «شواهد بسیار قاطع است، این‌که عوامل تعیین‌کننده‌ی اجتماعی نه فقط وجود دارند بلکه بسیار مهم هستند.»

جامعه‌ی بیمار

تجربه‌هایی از طرد اجتماعی، نابرابری، احساس ازخودبیگانگی و جدایی، حتی مفروضات اساسی و ایدئولوژی مادی‌گرایی و نولیبرالیسم، امروزه خود به‌عنوان عوامل مهمی در این زمینه مورد توجه قرار می‌گیرند- که در عناوین تعدادی از مقالات و سخنرانی‌های اخیر در این زمینه نیز مشهود است، مانند مجموعه پادکست‌های نوآورانه‌ی «دیوید مورگان» (David Morgan) مشاور روان‌درمان‌گر، که شامل بحث‌هایی بوده است درباره‌ی اینکه «نولیبرالیسم برای سلامت روانی شما خطرناک است؟» و «آیا نولیبرالیسم ما را بیمار می‌کند؟»

«جی واتس» (Jay Watts) روان‌شناس بالینی و روان‌درمانگر در گاردین اظهار می‌کند «عوامل روان‌شناختی و اجتماعی حداقل به یک اندازه مهم‌اند و برای بسیاری از افراد، عامل اصلی رنج، فقر، نابرابری نسبی، آسیب‌پذیری در برابر نژادپرستی،

جنسیت‌زدگی، تغییر مکان و فرهنگ رقابتی هستند که احتمال ناراحتی روانی را افزایش می‌دهند.

دولت‌ها و شرکت‌های داروسازی به این نتایج علاقه زیادی ندارند و به جای آن، در مطالعاتی سرمایه‌گذاری می‌کنند که ژنتیک و نشانگرهای زیستی را به جای علل محیطی اضطراب بررسی می‌کنند. همچنین، اراده‌ی سیاسی چندانی برای ترکیب افزایش استرس روانی فزاینده با نابرابری‌های ساختاری وجود ندارد. اگرچه ارتباط بین آنها قوی است و بسیاری از متخصصان فکر می‌کنند این روش بهترین راه برای مقابله با همه‌گیری بیماری سلامت روان فعلی است.»

در اینجا به طور آشکاری منافع و برنامه‌های بسیار عمده و اساسی وجود دارند که به طور آگاهانه یا ناخودآگاهانه عمل می‌کنند تا این رابطه را پنهان یا سعی کنند آن را انکار کنند و همچنین این امر باعث شده است که اخیراً تعداد زیادی از روانکاوان و روان‌درمانگران پذیرای این زمینه‌ی گسترده‌تر شوند که بسیار هیجان‌انگیز و تأثیرگذار است.

تحلیل‌گران اغلب درباره‌ی جامعه، زمینه‌ی اجتماعی، تفکر گروهی و مؤلفه‌های محیطی در ارتباط با استرس و اختلالات روانی صحبت می‌کنند، اما فکر می‌کنم می‌توانیم درباره‌ی جنبه‌ای از جامعه که عمدتاً آن را راهبری می‌کند و مسئول آن است کمی دقیق‌تر صحبت کنیم. در این زمینه، شاید وقت آن رسیده باشد که درباره‌ی کلمه «سرمایه‌داری» حرف بزنیم.

بسیاری از اشکال معاصر بیماری و ناراحتی فردی که ما درمان می‌کنیم و با آنها درگیر می‌شویم، قطعاً به نظر می‌رسد که با فرآیندها و تبعات سرمایه‌داری مرتبط‌اند و توسط آنها تقویت شده‌اند. در واقع می‌توان گفت که سرمایه‌داری در بسیاری از جهات، یک سیستم مولد بیماری روانی است. و اگر ما در مورد مقابله با نه تنها ناراحتی و بیماری روانی، بلکه علل و منشأ آنها نیز جدی هستیم، باید بسیار دقیق‌تر و تحلیلی‌تر به سرشت کنه سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری و چگونگی درآمیختگی روان‌شناسی با هر جنبه‌ای از آن بنگریم.

روان‌نژندی (neurosis) فراگیر

شاید یکی از آشکارترین مثال‌های این ارتباط نزدیک بین سرمایه‌داری و استرس روانی، شیوع روان‌نژندی است. همانطور که «جوئل کوول» (Joel Kovel)، روان‌پزشک سابق و استاد علوم سیاسی می‌نویسد:

«یکی از بارزترین ویژگی‌های روان‌نژندی در سیستم سرمایه‌داری، فراگیر بودن آن است.» کوول در مقاله‌ی کلاسیک خود به نام «درمان در سرمایه‌داری متأخر» (که در کتابش به نام «خود سیاسی» منتشر شده است)، به «بار عظیمی از رنج و ناراحتی روان‌نژندی در جامعه اشاره می‌کند، وزنه‌ای که به طور مداوم و ملموس منکر ایدئولوژی سرمایه‌داری است که مدعی است فرهنگ کالایی، خشنودی انسان را ارتقا می‌دهد»:

«اگر با توجه به این همه عقلانیت، آسایش، رفاه و انتخاب، مردم همچنان رنجورند و به‌ندرت قادرند زندگی‌شان را باور کنند، آن را احساس کنند و به آن عشق بورزند پس ممکن است به این نتیجه‌گیری برسند که مشکلی جدی در نظم اجتماعی آنها وجود دارد.»

همچنین در این مورد اخیراً کارهای جالبی توسط «الی زارتسکی» (Eli Zaretsky) (فروید سیاسی) و «بروس کوهن» (Bruce Cohen) (نویسنده‌ی کتاب هژمونی روان‌پزشکی) انجام شده که هر دو درباره‌ی روابط بین خانواده، جنسیت و سرمایه‌داری در تولید روان‌نژندی نوشته‌اند.

برای مثال این مهم است که یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های چشم‌انداز روان‌شناختی که فروید در اواخر قرن نوزدهم در وین با آن روبرو شد، روان‌نژندها بودند که همانطور که کوول اشاره می‌کند، فروید آن را کاملاً همراه با توسعه‌ی «متعارف» جوامع مدرن می‌دید. او اضافه می‌کند که بسیاری از اینها ریشه در تجربه‌ی مدرن ما از بیگانگی دارند. کوول می‌گوید: روان‌نژندی از خودبیگانگی سوژه‌ای است که برای آزادی آماده شده اما درگیر گذشته‌ی خود است.»

البته این مارکس بود که تحلیلگر بزرگ بیگانگی بود و نشان داد اقتصاد سرمایه‌داری چگونه از خودبیگانگی را به‌عنوان بخشی از ساختمان یا ساختار خود ایجاد می‌کند. مثلاً نشان می‌دهد که چگونه بیگانگی، «از دست‌رفته» یا «به‌دام‌افتاده» و در محصولات و کالاها تجسم می‌یابد؛ از نمونه‌های واضح (مانند محصولات نایک که در کارگاه‌های

دنیای دیوانه

عرق‌ریزی ساخته می‌شوند، و بیگارخانه‌هایی که در نایک تجسم یافته‌اند، تا یک حس گسترده‌تر و بسیار فراگیرتر که [معتقد است] کل نظام خلق و تولید به نوعی بیگانه‌کننده است.

همانطور که «پاون کوئلر» (Pavon Cuellar) می‌گوید: «مارکس اولین کسی بود که متوجه شد این بیگانگی در واقع در اشیاء و "کالاها" محصور و مجسم می‌شود (مارکسیسم و روان‌کاوی). او می‌افزاید به نظر می‌رسد کالاهای بت‌واره شده (fetishized) وقتی مصرف می‌شوند آن بخش ذهنی-اجتماعی از دست‌رفته در حین فرایند تولید از خودبیگانه را حفظ می‌کنند و وعده می‌دهند که آن‌ها را به حالت اولیه برگردانند: «بیگانه‌شدگان چیزی را از دست می‌دهند که تصور می‌کنند [یا امیدوارند] در کالاهای بت‌واره بیابند»

این درک از بیگانگی در واقع مسئله‌ای اساسی از نظر مارکس است. مردم احتمالاً او را به خاطر نظریاتش در باب سرمایه می‌شناسند. این‌که چگونه مسائل مربوط به استثمار، سود و کنترل دائمی در سرمایه مشخص می‌شوند و دوباره مورد توجه قرار می‌گیرند. اما از نظر من دغدغه‌ی اصلی مارکس و دغدغه‌ای که دائماً نادیده گرفته شده یا دچار بدفهمی می‌شود، دیدگاه او در مورد محوریت و اهمیت بهره‌وری و خلاقیتِ انسان است. همانطور که او آن را «قدرت تولید عظیم» انسانی می‌نامد و دقیقاً همانطور که «ویلیام بلیک» (William Blake) هم کمی پیش از او در آن قرن این دغدغه را داشت.

مارکس به این عاملیت و انرژی تحول‌آفرین جهان به‌عنوان «گونه‌های فعال زندگی»، «گونه‌های» ما، «انرژی‌های جسمی و روحی‌مان» اشاره می‌کند. اما او متذکر می‌شود که اینها انرژی‌های بی‌اندازه خلاقانه و ظرفیت‌هایی تحول‌آفرین هستند که تحت نظام فعلی بلافاصله از ما گرفته می‌شوند و به چیزی بیگانه، عینی، بنده‌وار و بت‌واره تبدیل می‌شوند.

بازسازی میل

تصویری که مارکس تداعی می‌کند، تصویر مادرانی است که نوزاد به دنیا می‌آورند (شاید شکل دیگری از کار)، با نوزادی که بلافاصله آن را از مادر جدا می‌کنند و به چیزی بیگانه، چیزی شبیه به عروسک (یک کالا) تبدیل می‌کنند. او تصدیق می‌کند که این امر چه تأثیری باید بر روان مادر بگذارد. از نظر مارکس، این منشأ از خودبیگانگی و نارضایتی است؛ نوعی گسست ژرف روان انسانی که مشخصه‌ی سرمایه‌داری صنعتی است. همانطور که «پاون کوئلر» (Pavon Cuellar) نشان می‌دهد ما نمی‌توانیم با تولید اسباب‌بازی‌ها و عروسک‌های بیشتر راه‌گیزی برای این بیگانگی بیابیم، چون آن‌جاست که بیگانگی رخ می‌دهد و متجسم و تولید می‌شود. درواقع، مصرف‌گرایی و مادی‌گرایی خود امروزه به‌عنوان محرک‌های کلیدی بسیاری از مسائل سلامت روان ما از اعتیاد تا افسردگی شناخته می‌شوند. همانطور که «جورج مونیو» [اشاره می‌کند](#)، خرید کالای بیشتر با افسردگی، اضطراب و روابط ناموفق مرتبط است که از نظر اجتماعی ویرانگر و خودویرانگر است.

«سو گرهارت»، (Sue Gerhardt) روان‌درمانگر روانکاو دربارهی این ارتباط بسیار قانع‌کننده نوشته است و اظهار می‌کند که ما در جوامع مدرن غالباً تندرستی مادی را با تندرستی روانی خلط می‌کنیم. او در کتاب خود «جامعه‌ی خودخواه» نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌داری مصرفی به طرز موفقیت‌آمیز و بی‌وقفه، مغز ما را تغییر می‌دهد و سیستم‌های عصبی ما را مطابق تصویر خودش بازسازی می‌کند. او می‌گوید: «اگر نقش سرمایه‌داری را در بازسازی و بازاریابی میل و انگیزه‌ی خودش نادیده بگیریم، بخش زیادی از آنچه را که سرمایه‌داری دربارهی آن است از دست خواهیم داد.»

جنبه‌ی مهم دیگر سرمایه‌داری و تأثیرگذاری آن بر بیماری روانی که البته می‌توانیم دربارهی آن صحبت کنیم، نابرابری است. سرمایه‌داری به‌همان اندازه که یک نظام مولد نابرابری است، یک سیستم تولیدکننده‌ی بیماری روانی نیز هست. همانطور که [گزارش کالج سلطنتی روانپزشکان](#) اشاره می‌کند: «نابرابری، عامل اصلی بیماری روانی است. هر چه سطح نابرابری بالاتر باشد، پیامدهای سلامتی بدتر است. خطر ابتلا

به بیماری روانی در کودکان فقیرترین خانوارها سه برابر بیشتر از ثروتمندترین خانوارهاست. بیماری روانی به‌طور مداوم با محرومیت، درآمد کم، بیکاری، تحصیلات پایین، سلامت جسمانی ضعیف‌تر و افزایش رفتارهای پرخطر سلامتی مرتبط است.» برخی از مفسران بر این باورند که سرمایه‌داری به‌خودی‌خود به‌عنوان شیوه‌ای از وجود یا طرز تفکر درباره‌ی جهان، ممکن است به‌عنوان سیستمی **روان‌آزار** (psychopathic) یا «روان‌آزارانه» تلقی شود. همانطور که بسیاری از تحلیلگران پی برده‌اند، مسلماً نزدیکی‌های قابل‌توجهی بین سیستم‌های مالی شرکتی مدرن و افراد مبتلا به روان‌آزاری بالینی تشخیص داده شده است.

به عنوان مثال، «رابرت هر» (Robert Hare) یکی از مقامات جهانی در زمینه روان‌آزاری و بنیانگذار عموماً پذیرفته‌شده‌ی «چک‌لیست هر» (Hare Checklist) که آزمایش مورد استفاده برای روان‌آزاری بود به «**جون رونسون**» (Jon Rinson) گفت: «من نباید تحقیقم را فقط در زندان انجام می‌دادم، بلکه باید مدتی را نیز در بورس می‌گذراندم!» مصاحبه‌کننده می‌پرسد: «اما مطمئناً روان‌آزاران در بازار سهام نمی‌توانند به اندازه‌ی آن دسته‌شان که قاتل زنجیره‌ای اند بد باشند؟» مصاحبه‌کننده می‌گوید: «باب شانه بالا انداخت و گفت: "قاتلان زنجیره‌ای خانواده‌ها را نابود می‌کنند درحالی‌که روان‌آزاران شرکتی و سیاسی اقتصاد را ویران می‌کنند. آنها جوامع را نابود می‌کنند."»

نهادهای بیمارگون در سرمایه‌داری

همانطور که «جوئل باکان» (Joel Bakan) در کتاب خود با نام «شرکت» (*The Corporation*) به‌خوبی بیان کرد، این ویژگی‌ها در خود بافت شرکت‌های مدرن رمزگذاری شده‌اند (بخشی از DNA و روش عملکرد اساسی آن). او می‌گوید: «تعهد قانونی شرکت این است منافع شخصی خود را بی‌وقفه و بدون هیچ استثنایی بدون توجه به پیامدهای اغلب آسیب‌زایی که ممکن است برای دیگران به وجود بیاورد، دنبال کند.»

بنابراین طبق تعریف قانونی خود، شرکت «نهادی بیمارگون است» و باکان به کمک فهرستی از ویژگی‌های تشخیصی آسیب‌شناسی پیش‌فرض آن (مثل عدم همدلی، تعقیب منافع شخصی، خودبزرگ‌بینی، اثرپذیری عاطفی سطحی (shallow affect))، پرخاشگری، بی‌تفاوتی اجتماعی) نشان می‌دهد که شرکت مطمئناً چه بیمار پریشان حال و آشفته‌ای است.

چرا باید همه‌ی این کنش‌ها و فرایندهای اجتماعی و اقتصادی معاصر، این همه بیماری و اختلال ایجاد کنند؟ برای پاسخ به این پرسش ما نیاز داریم به پروژه‌ی روشننگری گسترده‌تر و مدل‌های روان‌شناختی طبیعت انسان که از آن به‌وجود می‌آیند نگاه کنیم.

سرمایه‌داری مدرن از مفاهیم قرن هفدهم درباره‌ی انسان به‌عنوان نوعی خویشتن منفصل، ازهم‌گسسته و رهاشده به‌وجود آمد که با انگیزه‌ی رقابت و سود شخصی محدود و «عقلانی» به زندگی خود ادامه می‌دهد؛ مفهوم انسان اقتصادی که بخش بزرگی از کل پروژه‌ی روشننگری از جمله مدل‌های اقتصادی آن را پیش برد و به آن متعهد شد.

همانطور چنان که «آیین مک‌گیلکریست» (Jain McGilchrist) اشاره می‌کند: «سرمایه‌داری و مصرف‌گرایی، روش‌های درک روابط انسانی مبتنی بر میزان بیشتری از سودمندی، طمع و رقابت، جایگزین روابط انسانی برپایه‌ی پیوند احساسی و تداوم فرهنگی شدند.»

حال می‌دانیم که این مدل از «خود» (self) چقدر اشتباه و مخرب است. تحقیقات عصب‌شناختی اخیر درباره‌ی «مغز اجتماعی»، همراه با پیشرفت‌های هیجان‌انگیز در نظریه‌ی دلبستگی جدید، روان‌شناسی توسعه‌ای و عصب‌زیست‌شناسی (neurobiology) میان‌فردی به‌طور قابل توجهی دیدگاه قدیمی و نسبتاً سنتی از فرد عقلانی و منزوی را بازمینی می‌کند و بهبود می‌بخشند و همچنین فهمی بسیار پیچیده‌تر و غنی‌تر از توسعه و هویت انسان از طریق دانش روزافزون در مورد بیناذهانی «نیمکره‌ی راست مغز»، فرایندهای ناخودآگاه، رفتار گروهی، نقش همدلی و

دنیای دیوانه

فرایندهای ذهنی در توسعه‌ی مغز و اهمیت پیشینه و جامعه‌پذیری در رشد هیجانی و شناختی را نشان می‌دهند.

همانطور که «دیوید ایگلمن» (David Eagleman)، عصب‌شناس می‌گوید، مغز انسان برای وجود و رشد خود به مغزهای دیگر وابسته است. او می‌نویسد: «مفهوم من، به واقعیت ما وابسته است»:

ما تنها یک آبرارگانسیم بزرگ هستیم. شبکه‌ای عصبی که درون شبکه‌های عصبی بسیار بزرگ‌تر تعبیه شده است. مغز ما برای تعامل با یکدیگر به قدری اساساً به هم متصل است که حتی مشخص نیست هر یک از ما کجا شروع می‌شود و به کجا ختم می‌شود. این که تو چه کسی هستی، به این بستگی دارد که ما کیستیم. هیچ راهی برای اجتناب از حقیقتی که در مدار عصبی ما حک شده است وجود ندارد: ما به یکدیگر نیاز داریم.

بنابراین وابستگی در بافت شخصیتی ما به عنوان موجودات اجتماعی و بیولوژیکی ساخته می‌شود، و در پردازنده‌ی مرکزی ما قرار دارد. به قول «لوپیس کوزولینو»: «عشق چگونه جسمیت می‌یابد؟» او با بازگ کردن نظر «وینیکات» (Winnicott) می‌گوید: «هیچ مغز واحدی وجود ندارد. مغزها فقط در شبکه‌های مغزهای دیگر وجود دارند.» برخی از مردم این درک علمی و عصب‌شناختی جدید از الگوهای عمیق وابستگی متقابل، همکاری و تعامل متقابل و مغز اجتماعی را به دلیل نتایج پیچیده‌ی آن، «عصب‌مارکسیسم» (neuro-Marxism) نامیدند.

به نظر می‌رسد سرمایه‌داری در مدل قرن هفدهمی از ما ریشه دارد که در اساس ناقص، خام و منسوخ است. سرمایه‌داری می‌کوشد ما را به این فکر وادارد که منزوی، خودمختار، ازکارافتاده و منفعل، رقابت‌جو، بافتارزوده (decontextualised) و نهایتاً تا حدی موجودی بی‌رحم و ازهم‌گسیخته هستیم. آسیبی که این دیدگاه به خود ما و فرزندانمان وارد کرده است، غیر قابل محاسبه است.

بسیاری از مردم باور دارند و به این عقیده تشویق می‌شوند که مشکلات و اختلالاتی مثل روان‌پریشی، اسکیزوفرنی، اضطراب، افسردگی و خودآزاری؛ علائم یک «دنیای بیمار» (توصیف عالی «جیمز هیلن» (James Hillman) را به کار می‌بریم) به آن‌ها تعلق دارد و نه جهانی که در آن زندگی می‌کنند. «تام سیورسون» (Tom Syverson) می‌پرسد: «اما چه می‌شد اگر مشکلات عاطفی شما فقط مربوط به خودتان نبود؟، اگر آنها مشکلات ما بودند چطور؟ اگر مشکل واقعی این باشد که ما در جامعه‌ای ناصحیح زندگی می‌کنیم چه؟» شاید آدورنو درست می‌گفت که «زندگی بد را نمی‌شود خوب زیست.»

به نظر می‌رسد ریشه‌ی این «زندگی بد» به این دلیل است که ما در نظامی اقتصادی و اجتماعی زندگی می‌کنیم که هم با روان‌شناسی و هم عصب‌شناسی ما و با آنچه که به‌عنوان موجودات اجتماعی هستیم در تضاد است. همانطور که در کتابم مطرح می‌کنم، ما باید درک کنیم که دنیاهای درونی و بیرونی ما دائماً و عمیقاً در تعامل با یکدیگرند و همدیگر را شکل می‌دهند، و بنابراین به‌جای جداسازی درک و فهم عملکردهای اجتماعی و اقتصادی از درک‌مان از روان‌شناسی و توسعه‌ی انسانی، باید آنها را به یکدیگر پیوندزده و هماهنگ کنیم. برای این‌که این امر رخ دهد، ما به گفت‌وگویی تازه بین دنیاهای سیاسی و شخصی، یک الگوی یکپارچه جدید برای سلامت روان و یک سیاست جدید نیاز داریم.

منبع اصلی:

[A mad world: capitalism and the rise of mental illness](#), Rod Tweedy, redpepper (۲۰۱۷).